

بررسی امتناع یا عدم امتناع تحدید واجب الوجود بالذات با حدود عدمی

(۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أيضاً نقول لو امتنع طورٌ من أطوار الوجودِ عليه تعالى باعتبار طبيعة الوجود مع قطع النظر عن خصوصية قيده العدمي لزم أن يتحقق في ذاته جهة امتناعية بالقياس إلى طبيعة الوجود بما هو وجودٌ مع الجهة الوجوبية التي كانت له^۱.

مفهوم حدّ عدمی

اشکال دیگری که بر این مطلب وارد می شود این است که مرحوم صدرالمتألهین می فرمایند که شکی نیست بر اینکه ذات حق متعال عبارت از حقیقت وجود بالصرافه بدون هیچ گونه قید و بدون هیچ گونه حدّ عدمی است. حدّ عدمی عبارت از نقصان وجودی است که آن نقصان وجودی ناشی از مراتب شدت و ضعف و نقص و کمال است الآن این کتاب چون دارای مراتب نقص است، حدّ عدمی دارد و حدّ عدمی او عبارت از نقطه است؛ یعنی وجود کتاب سریان دارد و تا این نقطه را شامل است و از این نقطه به بعد دیگر وجود کتاب جنبه حدّ عدمی دارد و دیگر نسبت به کمّ مابعد خود، هیچ حیثیت وجودی

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۹.

ندارد. از اینجا هم همین‌طور است؛ این وجود
همین‌طور امتداد دارد تا به این نقطه می‌رسد و از این
نقطه دیگر حدّ عدمی برای این وجود ممتد است.

وجود پروردگار از آنجایی که وجود بالصرافه
است اگر جنبه وجودیه سایر وجودات را شامل نشود
بنابراین یک حدّ عدمی نسبت به سایر مراتب وجود
به خودش خواهد گرفت؛ یعنی وجود حق تا این
وجود ممکنات است و به وجود ممکنات که می‌رسد
دیگر این وجود واجب شامل این نخواهد شد! این
وجود امتداد دارد تا به وجود ماده برسد و به وجود
ماده که رسید دیگر شامل این نخواهد شد و به این
نفوذ پیدا نخواهد کرد! این حدّ عدمی و حدّ نقصان
برای وجود واجب می‌شود.

بنابراین لازمه این مسئله این است که وجود باری
تعالی مرکب از یک جنبه وجودی و یک جنبه عدمی
بشود و از آنجایی که غیر از وجود در ذات پروردگار
چیزی وجود ندارد، تمام حیثیت و هویت ذات
پروردگار همان حیثیت وجودی است پس باید در
اینکه در این حیثیت وجودی جنبه عدمی هم راه دارد
ملتزم بشویم و **هُوَ مُسْتَحِيلٌ!** این اشکال بسیار متین

و بسیار قوی است که مرحوم آخوند بر این نظریه وارد می کند.

آن «لا یقال» هم تتمه همان است.

و **أَيْضاً نَقُولُ ...** اگر طوری از اطوار وجود،

قسمی از اقسام، نوعی از انواع وجود بر آن تعالی به اعتبار طبیعت الوجود ممتنع باشد ...

اتفاقاً عجیب است! من خیلی تعجب می کنم از

آن افراد که واقعاً چطور مبدأ اول و مبدأ اعلیٰ را نسبت به سایر ممکنات تصور و ارزیابی می کنند؟!

من یک وقت در مشهد منزل بعضی ها در یک مجلسی بودم و از این آقایان و عاظ و متعلمین هم در

آنجا بودند. اصلاً با یک بداهت و یک تعجیب مطرح می کرد که آخر چگونه ممکن است؟! یک کبریت

برداشته بود و می گفت که چگونه ممکن است که وجود حق متعال با آن عظمت و جلال بیاید و در یک

کبریت جا بگیرد؟! هم چنین سرشان را پایین می آورند گاهی ریش آنها به زمین می خورد! یعنی آن

عظمت و آن جلال و کبریائیت را یک نوع عظمت مکانی تصور می کنند! جداً این طور است ها! بیخود

می گویند که ما قائل به مجرد هستیم! اگر قائل به مجرد هستید پس بر این کبریت هم شامل می شود! یک عظمت مکانی که بعید است و فقط در ذهن به عنوان یک مسئله مبهم وجود دارد و فقط یک مفهومی از عظمت دارد. حالا آن عظمت به چه کیفیت است؟! در حالی که لازمه آن عظمت این است که این کاغذ را هم بگیرد ولی آن عظمت را منافی با این کاغذ می داند پس بین او و این سنخیت برقرار می کند منتها می بیند آن عظمت و آن سنخیت بالا قابل برای سریان نسبت به این امر کوچک نخواهد بود. آن وقت اینها می آیند و خدا را یک هم چنین وضعی می بینند! واقعاً چقدر بعید است و چقدر اینها در اوهام و خرافات هستند.

اینکه بزرگان می فرمایند: همه این مردم در اوهام خود هستند، همین است! شما مسائلی که مربوط به مسئله ولایت و ولی است را تصور کنید، واقعاً اینها چه تصویری داشتند؟ ما در زمان سابق چه تصویری نسبت به مسئله ولی و ولایت و این مسائل داشتیم؟! بعد از اینکه این جریانات اتفاق می افتد، مطالب را می بینیم و قضایا را مشاهده می کنیم تازه می فهمیم که

اصلاً اینها هیچ برداشتی از مسئله ولایت نداشتند! پس فقط آمده بودند و مسئله ولایت را در عمامه بزرگ، شکل، شمایل، کیفیت صحبت کردن و مکالمه، کیفیت مشی و در این مسائل دست‌وپاگیر می‌دیدند! اصلاً این مسئله کجا بود؟! تازه ما در این جلد دوم [اسرار ملکوت] خیلی مطالب را نتوانستیم بنویسیم، قابل گفتن نبود!

لِزِمَ أَنْ يَتَحَقَّقَ فِي ذَاتِهِ جِهَةٌ امْتِنَاعِيَّةٌ... لازم

است در ذاتش یک جهت امتناعیه به طبیعت وجود **بِمَا هُوَ وَجُودٌ مَتَحَقِّقٌ** بشود. زیرا وجود حق تعالی وجود بالصرافه است، وجود او حد ندارد و جنبه ترکیبی در ذات او معنا ندارد. از جهت آن وجوبیه‌ای که آن وجوبیت برای پروردگار است؛ یعنی از همان ناحیه وجوبیت جهت امتناعیت هم وجود باشد.

فَيَلْزِمُ تَرْكِيْبُ الْجِهَاتِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ فِي ذَاتِهِ بِذَاتِهِ تَعَالَى شَأْنَهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا.

پس باید جهات و اعتبارات یعنی جهات امتناعیه و جهات عدمیه در ذاتش به ذات خودش وجود داشته باشد یعنی در ذات خودش و قائم به ذات خودش دو جهت عدمی و جهت وجودی هر دو باهم مرکب باشد. **تَعَالَى شَأْنَهُ عَنِ ذَلِكَ** [خداوند

شأنش از آن بالاتر است و دارای علو بزرگی است].

لا يقال هذا النحو من التكثر و الاختلاف لو استحال عليه تعالى من أجل كونه مُستلزماً للتركيب في ذاته على ما قررت للزم مثل هذا التركيب فيه أيضاً من اعتبار جهتي وجوب الوجود و امتناع العدم.

اگر کسی بگوید که آقا این تكثر و اختلاف اگر بر خدای متعال محال باشد جهت تكثر و اختلافی که الآن مشاهده می کنید که این ذات باری به واسطه شمول برای افرادش و شمول برای آن محدودیت با تكثراتش جنبه عدمی بگیرد چون تكثرات که ما لا نهاية هستند. وجود ذات باری جنبه عدمی بگیرد **بِالنسبة إلى هذا الكتاب، بالنسبة إلى هذا القرطاس، بالنسبة إلى هذا الماء** و به نسبت تمام جهات متكثره در وجود، مدام وجود باری حد بخورد، چقدر حد عدمی می خورد؟! این همه تكثرات در عالم وجود هستند. حال این طور بگوییم که آن وجود بالصرافه تا این قرطاس امتداد دارد و به قرطاس که می رسد در آن وجود بالصرافه توقف می کند و دیگر قرطاس را در خودش نمی گیرد. آن وجود بالصرافه تا این کتاب امتداد دارد. آن وجود بالصرافه تا این سجّاد امتداد دارد. آن وجود بالصرافه تا این اشجار، سماء، ارض امتداد دارد و یک دفعه نگاه می کنید و می بینید یک وجود هزار میلیاردها بی نهایت جهات عدمیه در

وجود او ترکیب شده است و آن ترکیبش، ترکیب
بِذاتِه است نه اینکه از جای دیگر آمده است بلکه
خود وجود او در ذاتش مرکب از حیثیت عدمیه و
حیثیت وجودی است. خوب اگر این محال باشد که
شما می‌گویید که محال است، چون شما می‌گویید
که در ذات او ترکیب راه ندارد همان‌طور که شما
تقریر کردید همین ترکیب در همان ذات باری تعالی
لازم می‌آید چون در دو جهت وجود و امتناع عدم در
ذات باری تعالی هم هست. مگر شما نمی‌گویید که
عدم بر ذات باری ممتنع است؟ پس ذات باری از دو
امر مرکب شده است...!

در زمان مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله
تعالی علیه - یک وقتی ما در یک مجلسی بودیم اتفاقاً
همین اشکال مطرح شد خیلی عجیب و جالب بود
که این اشکال را هم همین آقای صادقی در آنجا
مطرح کرده بود.

مگر شما نمی‌گویید که دو جهت در این ذات
باری وجود دارد؛ یک جهت وجودیه؛ وجود برای
ذات باری واجب است و یک جهت عدمیه هم

هست و آن این است که عدم برای ذات باری ممتنع است؟ پس ذات باری مرکب از دو امر شد؛ یکی وجوب وجود و یکی هم امتناع عدم! خب همین حرف را هم همین جا بزنیم! خیلی حرف چه عرض کنمی است ها! آن وجوبی که در اینجا امتناع عدم ذات هست، خود وجوب وجود اقتضاء امتناع عدم می کند نه اینکه بیاید ترکیب بشود. در هر جا که وجود هست عدم در آنجا ممتنع است؛ فرق نمی کند که آن وجود، وجود بسیط باشد یا وجود مقید باشد.

یکسان بودن مفهوم واجب الوجود و ممتنع العدم

لَأَنَّا نَقُولُ هَذَا مِنَ الْإِعْتِبَارِ غَيْرِ مُسْتَلْزَمِينَ لِلتَّرْكِيبِ بِوَجْهِ لِعَدَمِ تَخَالُفِ الْجِهَتَيْنِ فِيهِمَا بِخِلَافِ مَا نَحْنُ بِصَدْدِهِ وَ الْفَرْقُ بَيْنَ الْقَبِيلَيْنِ مُتَحَقِّقٌ لِأَنَّ حَيْثِيَّةَ وُجُودِ الْوُجُودِ هَاهُنَا هِيَ بَعِينُهَا حَيْثِيَّةُ امْتِنَاعِ الْعَدَمِ.^۱

این دو اعتباری که شما در اینجا گفتید، چه ربطی به ترکیب دارند؟! چون دو جهت در آن مخالف نیست؛ خود وجوب وجود مساوی با امتناع عدم است. شما چه بگویید: امتناع عدم و چه بگویید: امتناع وجوب وجود هر دو یکی است و ترکیب ندارد. **لِعَدَمِ تَخَالُفِ الْجِهَتَيْنِ ...** [به خاطر عدم تخالف جهتین در آن دو، به خلاف آنچه که ما

۱. همان، ص ۳۸۰.

درصدش هستیم و فرق بین آن دو قبیل متحقق است].

در ذات واجب الوجود همین که شما بگویید: واجب الوجود یعنی ممتنع العدم، یک حیثیت دارد! چه بگویید: علی خواجه و چه بگویید: خواجه علی. چه بگویید که ذات واجب ممتنع العدم است و چه بگویید که ذات واجب الوجود است یکی است و تفاوتی ندارد.

بلا تَغَايِرٍ و اِخْتِلَافٍ لآ فِى الذَّاتِ و لآ فِى الِاعْتِبَارِ لِأَنَّ ذَاتًا وَاحِدَةً بِحَسَبِ صِرَافَةِ وَحْدَتِهَا و بَسَاطَتِهَا مُصَدِّقٌ لِمُصَدِّقِ هَذَيْنِ الْمَفْهُومَيْنِ بِخِلَافِ مَا نَحْنُ فِيهِ فَإِنَّ ذَاتًا وَاحِدَةً بِالْقِيَاسِ إِلَى مَعْنَى وَاحِدٍ لآ يَكُونُ لَهَا إِضَافَتَانِ مُتَخَالِفَتَانِ مُتَنَافِئَتَانِ بِضُرُورَةٍ مِنَ الْفِطْرَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ.

[بدون هیچ تغییر و اختلافی نه در ذات و نه در اعتبار زیرا ذات واحدهای است به حسب صرافت وحدتش و بساطتش] ذات مصداق برای صدق این دو مفهوم است [به خلاف آنچه ما مورد بحث ماست]؛ یک ذات واجب هم ممکن است به آن ممتنع العدم بگویید و فی نفس الوقت شما به آن واجب الوجود می گوید، در نفس الوقت نه اینکه به یک اعتبار دیگر بلکه به همان لحاظ صدق امتناع عدم به همان لحاظ واجب الوجود می شود. **فَإِنَّ ذَاتًا وَاحِدَةً ...** ذات واحد به قیاس به یک معنا واحد،

برای او دو اضافه متخالفه متنافی [به واسطه ضرورتی
از فطرت انسانی] نیست که یک ذات واحد از یک
حیث صرافت دارد ولی از حیث دیگر محدود به عدم
است یک ذات واحد را از یک حیث می گویند که
واجب الوجود است و از یک حیث نسبت به وجود
دیگر می گویند: نه، واجب الوجود نیست، **ممتنع**
الوجود بالنسبة إلى هذا است؛ یعنی یک ذات واحد
نسبت به ذاتش واجب الوجود است ولی همین ذات
واحد به یک اعتبار دیگر که به اعتبار تعلق آن به
کتاب، ماء، ارض و سماء باشد، ممتنع الوجود
می شود! این چطور می شود؟!

اگر وجود یک مفهوم دارد چطور ممکن است
یک ذات واجب در آن مفهوم صرافت داشته باشد
ولی با قیاس به جهت دیگر، ممتنع بر آن [صدق]
کند و همان وجود دیگر به نسبت به او امتناع باشد.
وجود او برای او واجب باشد و صرافت داشته باشد
ولی همین وجود به یک مصداق دیگر برای او ممتنع
باشد. پس در اینجا ترکیب لازم می آید که یک ذات
واحد دو جهت مخالف به دو حیث داشته باشد؛ ذات
نسبت به وجود خودش واجب می شود ولی همین

ذات نسبت به وجود غیر خودش ممتنع می شود پس همین حد خوردن است دیگر! اینجا یک حد می خورد اینجا یک حد می خورد اینجا حد می خورد و میلیاردها حد می خورد و مرکب می شود! پس ذات واحد به قیاس به یک معنای واحد - که وجود باشد - نمی تواند دو اضافه متخالف داشته باشد به لحاظ ذات خودش این وجود بر او واجب می شود و به لحاظ غیر، این وجود بر او ممتنع می شود.

ذات پروردگار، تنها اصل موجود در عالم

و هذا الأصل من جملة الأصول التي يُقرَّر ما نحن بصدده من كون جميع الموجودات بحسب موجوديتها رشحات و فيوض و رقائق للوجود الإلهي و تجليات و شؤونات للحق الصمدی.

این اصل از جمله اصولی است که ما در صدد تقریر او هستیم [از حیث اینکه] همه اینها رشحات، ترشحات، آثار، فیوض و رقائق وجود الهی هستند. همان وجود بحت و بسیط به صورت رقیق و ضعیف و به صورت نازل، همه از آن وجود نشئت می گیرند و تجلیات و شؤون برای حق صمدی است. این، آن مسئله ای است که ما در نظر داریم که یک اصل در عالم وجود بیشتر نیست و آن اصل ذات پروردگار است. آن اصل ذات پروردگار عبارت از وجود در صرافت خودش و وجود در اشکال خودش است.

الآن شما در این لامپی که بالای سر ما هست یک
روشنایی را در همه جا می بینید. در این قسمت
روشنایی هست اگر در این قسمت نبود من اینجا را
نمی دیدم، در این کتاب روشنایی هست و اگر نبود
نمی توانستم کتاب را بخوانم، در یک یک چهره های
شما این نور وجود دارد و اگر این نبود نمی توانستم
شما را بینم. ولی آیا همه این حصص و قسمت ها و
جزئیات ضوئیه که در این اطاق وجود دارد، غیر از
این است که اینها از این لامپ نشئت گرفته اند؟! نه،
درعین حال این لامپ سر جای خودش هست و ما
آثار این را در چهره های یک یک می بینیم؛ در کتاب
می بینیم در خودمان می بینیم در لباس می بینیم و در
فرش می بینیم. آن حصّه ای که الآن در صورت شما
هست با آن حصّه ای که در صورت ایشان است
تفاوت دارد. تفاوت ندارد؟! آن سهم، سهم
شماست! چهره مبارک سرکار فیض آثار مزی و
منور و مستنیر است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد